



زندگینامه

شهید رحیم علی اکبری شاندیز یکم فروردین سال هزار و سیصد و چهل و چهار در شهر مشهد به دنیا آمد. بچه مهربان، متدین و درس خوانی بود و دوره ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت گذراند. دبیرستانی بود که به عضویت بسیج درآمد و انقلاب در حال شکل گیری بود. درس می خواند و در تظاهرات هم شرکت می کرد. پس از پایان دوره دبیرستان در کنکور سراسری شرکت نمود و در سال شصت و سه در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شد. با شروع جنگ مدتی را در جبهه و مدتی را در دانشگاه درس می خواند. سپس با دختری متدین و با حجاب عقد کرد. اما مرتب به جبهه می رفت و در جبهه حضور فعال داشت و صدای مناجات، نماز شب و راز و نیاز های شبانه اش در سنگر هر شب به گوش می رسید. معنویت رحیم زبانزد بود، قرآن و ادعیه زیادی را حفظ بود و با خود زمزمه می کرد. قرآن را همیشه در دست داشت و به قرائت و تدبر در آن مشغول بود در سال شصت و پنج در عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه شرکت کرد و مفقود الاثر شد.

وصیت نامه

« بسم رب الشهداء والصدیقین »

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین بنام او که جان عالمیان به ید قوت اوست. بر آن شدم بر حسب وظیفه چند کلمه به عنوان شهادتنامه بنویسم. از خدای متعال تمنای نهایت اخلاص در نیت خویش را خواستارم. پروردگارا تو خود از نهان ما باخبری و می دانی که جز به رضای تو و اعتلای کلمه حق پای در صحنه نبرد نهادیم و خود گواهی که این انتخاب من بر اساس تعقل و اندیشه و عشق به ذات اقدس بوده و نیز تو بوده ای که با ید رحمانی بر قلبم با قلم عقل نگاشتی که « لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ». و تو نیز محبت اولیاءت و بغض اعدائت را به من ناسپاس از لطف و کرم عطا فرمودی. خدایا هر چه درونم می گذرد یارای کتابتتش را ندارم و البته لزوم چندانی هم نمی بینم و نشانه ها و آیات تو بارز است. این خونها و شهادتها هم گواهی است و هر که هشیار و بیدار نشود، خسر الدنیا و الاخره است. در خانه اگر کس است یک حرف بس است. حیات ما مرهون این ولایت و این اطاعت است که « اطیعوا الله و

اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم». و باید دانست که اعتصام به جبل الله چنگ زدن به ريسمان محبت و دوستی علی و اولاد اوست و در پیروی آن ولایت و زعامت فقیه و عالم ربانی حضرت امام خمینی دامت برکاته در کف توجهات حضرت مهدی علیه السلام روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا است. بهترین توصیه ای که می توانم کنم این است که از ملازمت قرآن و سنت نبی (ص) و اهل بیتش علیهم السلام لحظه ای غفلت نکنید که اینها خود راهگشای هدایت و نورهای الهی هستند. باز هم سفارش همان تقواست، تقوا، تقوا. انشاء الله که همه ما به خودسازی خود اهمیت می دهیم و این هم باعث سازندگی جامعه اسلامی خود می شود و باید که هدف فقط و فقط الله باشد و اکتساب رضای او. چون وقت تنگ است به همین بسنده می کنم. و من الله التوفیق.

و اما درباره دیونات و حقوق و مظلمه ها؛ اول خدا را می طلبم از برای اصلاح دین، و اما بعد از خانواده بزرگوار عزیزم درخواست دارم تا حدی که می توانند صدقه داده و حلالیت بطلبند و به صاحبان حقوق بگویند: «الا تحبون ان یغفر الله لکم»، پس اگر چنین یافتند از من عاجز و حقیر در گذرند. انشاء الله که خدا از لطف و کرمش آنها را غنی فرماید. توصیه ام به خانواده، توصیه صبر است که همیشه زبان قالشان «انا لله وانا الیه راجعون» باشد و در این موضوع خود را به سختی و تعب نیاندازند و این رد امانت الهی را میمون و مبارک بدانند و صبور و شکور باشند. «ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین» همسر عزیز و گرامیم؛ گرچه نتوانستم حق همسری را نیکو بجا آورم، ولی در دعاها خیر در حقتان خدا شاهد است دریغ نکردم. از خدای تبارک و تعالی نهایت سعادت و صبر و اجر را برای آن دوشیزه محترمه خواهانم و از خانواده گرامیش نیز پوزش می طلبم. چه می شود کرد وظیفه یک بار آن را اقتضا می کرد و یک بار این را. خواهرانم و برادرانم، عزیزان جانم؛ در نهایت دوست می دارمتان و طلب سعادت و مغفرت برایتان دارم. پدرجان و مادرجان؛ در حق شما زبان من الکن و قلمم توانایی سپاس و وصف محبتهای شما را ندارد. بالاخره از این فرزند حقیرتان در گذشته و طلب غفران کنید. «و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

رحیم علی اکبری

شاندیز - ۳ دی ۱۳۶۵

صحبت های مادر علی اکبر

چون پسرم مفقود الاثر شده بود روز تشیع جنازه اش در یک جعبه چوبی دو شاخه گل گلابول به نماد رحیم گذاشتند و خاک کردند. سیزده سال بعد پیکر بی سر پسرم را آوردند وقتی سنگ قبر تمثالی را برداشتند و در آن جعبه را باز کردند همه دیدند آن دو شاخه گل بعد از این همه سال اصلا تغییر نکرده و مثل روز اول تازه و شاداب بود. پسرم را در همان قبر در خواجه ربیع دفن کردند.

خاطرات همزمان رحیم

رحیم بسیار شوخ طبع و خوش مشرب بود. یک روز برای مرخصی درون شهری با هم به اهواز رفتیم. بعد از اینکه تلفن هایمان را زدیم رحیم گفت: یه تلفن به همسرم زدم و به او گفتم بعد از عملیات می آیم؛ یک زنگ

هم به پدرم زدم و گفتم در تهران دنبال خوابگاه می گردم، پدرم حالش خوب نیست، آگه بفهمد من در جبهه ام ممکنه حالش بدتر بشه. بعد بهش گفتم آقا رحیم شما سال سوم پزشکی برای چی اومدی جبهه؟ می تونستی به خودت بگی من آگه دکتر بشم بهتر می تونم خدمت کنم؟ در جواب گفت وقتی تو شهر راه می روم و چشمم به عکس های شهدامی افته نمی تونم تو شهر بمونم و آروم بگیرم. محمد رضا ولایتی

یک روز من در حال خواندن دعا و مناجات برای بچه های گردان بودم. رحیم کنارم نشست، نمی دانستم تجربه ی خواندن دعا و مداحی را دارد یا نه؛ با اشاره پرسیدم ادامه می دهی؟ و رحیم شروع کرد به خواندن. من با نوای خاصی دعا را خوانده بودم و رحیم اصلا صدایش خوب نبود. دردم گفتم خوب پسر جان برو تمرین کن بعد بیا برای جمع دعا بخوان. خواستم با اشاره بگم بسه دیگه خودم می خونم. اما وقتی به صورتش نگاه کردم، دیدم پهنای صورتش را اشک خیس کرده و آن چنان با خلوص و معنویتی می خواند که ناخودآگاه تحت تاثیر این اخلاص من نیز گریه کردم